

# قیل و قال دوباره‌ی کردها

## مهدی گرایلو

عشق و موسیقی هیچ‌گاه به سیاست آلوده نخواهد شد، اما در برابر ظلم و ستم و پاکسازی نژادی علیه هیچ قوم و ملتی سکوت نخواهد کرد. ساز، تنها سلاح، این شب‌ها به یاد روزآوا کوک و دستم بر ماشه است. روزها و شب‌های سخت ما مردم گرد تمام نشده است. (کیهان کلهر)

در چند روز گذشته صدای واحدی در محکومیت حمله‌ی ترکیه به مناطق تحت اشغال کردها در سوریه، از همه‌ی سطوح و زوایای سیاست به گوش می‌رسد. اپوزیسیون‌ها به‌طورعام با دولت‌هایشان هم‌صدا شده و به دفاع از کردها برخاسته‌اند، و اپوزیسیون ایران نیز که سابقه‌ی هنگفت پیژامه‌پوشی برای اعلام همبستگی با هر دهاتی فرصت‌طلبی را در کارنامه دارد، پُر‌نفس‌تر از بقیه بوقچی دله‌دزدی‌های وای‌پی‌جی شده است. تکلیف ماهیت ارتجاعی سیاست‌ورزی هشت‌ساله‌ی ترکیه علیه دولت اسد مشخص است، اما خط حماقت‌آمیز هم‌صدا شدن با آلمان و اسرائیل و عربستان در تخطئه‌ی آنچه «عملیات ترک‌ها علیه کردها» و «خطر تغییر بافت جمعیت‌شناختی منطقه» نامگذاری شده، چندمرتبه ارتجاعی‌تر است. در بهترین حالت، مثلاً آن‌گونه که در مواضع رسمی و اعتراضات ملایم دولت‌های ایران و روسیه و حتا خود سوریه دیده می‌شود، این اتفاق به‌صورت تهاجم یک کشور به تمامیت سرزمینی یک کشور دیگر تحلیل و تقبیح می‌شود؛ البته این موضع رسمی به درد ویتترین وزارت خارجه‌ها می‌خورد، اما احتمالاً برآورد واقعی دولت اسد و متحدانش چیز دیگریست که کمی بعد به آن اشاره می‌کنم؛ به‌هرروی همدلی ضمنی گروه آستانه با خروج احتمالی آمریکا از سوریه و عقب‌نشینی کردها، از پشت اعتراض رسمی سخنگوهای وزارت خارجه‌های همپیمانان اسد قابل مشاهده است؛ اما قبل از همه‌ی اینها ماجرا دوباره‌ی قوم‌پرستی گرد است که سزاوار عقوبتی به‌مراتب هولناک‌تر از حمله‌ی ترکیه است.

پی‌وای‌دی بیش از هر سازمان دیگری در منطقه به دارودسته‌ی رجوی شباهت دارد؛ اساساً اهل معامله است و نرخش هم زیاد بالا نیست؛ وقاحت و کراهت توأم‌انش را البته از بستر کلی پان‌گردیسم به ارث برده که یکی از فرصت‌طلب‌ترین، دروغگوترین و نفرت‌انگیزترین واقعیت‌های دوسه‌دهه‌ی اخیر آسیای باختری بوده؛ او برای خود پیشینه‌های نداشته جعل می‌کند، تاریخ دیگران را می‌دزدد و به‌نام خود می‌زند، مثل یک بدکاره‌ی کم‌قیمت با هر جاهل سرگذر که به یک ساندویچ مهمانش کند به خلوت می‌رود، بی‌مایگی و بزدلی و شفتگی ذاتی خود را به‌اسم شهامت و دلاوری موروثی به دیگران می‌فروشد، و هربار که ولی‌نعمتش

ته‌مانده‌ی کاسه‌اش را جلوی یکی دیگر از سگ‌های خود می‌اندازد، او زوزه می‌کشد که «باز هم از پشت به من خنجر زدند». هیچ چیز مسخره‌تر از تأسف خوردن به خاطر له‌شدن این زالو زیر چکمه‌های تُرکی اردوغان نیست، به‌ویژه آن‌که به حکم قاعده‌ی ساختاربخش تکرار الگوی دلالت، این نظام پس از تأسیس از وجود خارجی واقعه‌ی بنیادگذار خود بی‌نیاز می‌شود و دقیقاً به‌همین دلیل باورپذیری عمومی دروغ‌های آن از قبل هم آسان‌تر می‌شود؛ مثلاً صهیونیست‌ها از فرصتی که کوره‌های آدم‌سوزی نازی‌ها به آنها بخشیده بودند، برای تولید و تمدید ابدی تابوی «یهودی همیشه‌قربانی» استفاده کردند؛ این تولید هدفمند یک ابرمن برای دورنگه‌داشتن واقعیت روانی تروماست که کارکردش تداوم‌بخشی به فعلیت یک نظام معنایی معین، و تبعاً به مقدرات عقیدتی و سیاسی آن است؛ با ورود به ساحت زبان، این ترومای مؤسس از واقعیت تاریخی‌اش مستقل می‌شود، زیرا ازین پس خود تروما محصول عملکرد پس‌گسترانه‌ی همان زبان خواهد بود و برین پایه واقعیت بیرونی خود را با یک فعلیت نیرومندتر روانی تعویض می‌کند. در این وضعیت و در برابر عملیات ایدئولوژیک تابوهایی که بیش از یک واقعه‌ی تاریخی به یک انسداد روان‌شناختی ارجاع می‌دهند، حقیقت پیش از آغاز رویارویی‌های میدانی، از خلال یک مقاومت یا لجبازی ایدئولوژیک بروز می‌کند؛ در فرجه‌ی هفتادساله‌ای که از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز برای بازخوانی یک مصادیق اعلان تعهد به شعائر یهودستیزی گشوده شده است، شاهد جوانب گاه کژدیده اما به‌هرحال انکارناپذیر حقیقتی بوده‌ایم که در هیئت نژادپرستی و تعصب دینی فرصت بازشناخته‌شدن در فاهمه‌ی عموم را از کف داده است. هرچه به معاصرتر می‌آییم، با چشم غیرمسلح هم می‌توانیم ببینیم که چطور وقتی یک نظام دلالت طبق قاعده کار می‌کند، ترومای مؤسس خود را خودش وضع می‌کند: آوشویتس‌هایی که قرار است پایه‌ی توجیهی تشکیل منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ای به‌نام کردستان در سوریه شوند، وجود خارجی ندارند، بلکه نتیجه‌ی تکلم به زبان نتراشیده‌ی گردی‌اند. اکنون پی‌وای‌دی همان رَوَند تأسیس را از مجاری بسیار ارزان‌تر و با وسایل مسروقه تکرار می‌کند، و جهان در برابر سدمعبر دواعی وقیحانه‌ی او به‌طرز حیرت‌انگیزی خود را به نفهمی می‌زند و یک‌صدا برای شیادی‌هایش هورا می‌کشد. توهین و تحقیر رسای تابوهای مبتذلی که از دروغ‌و‌دب‌نگ‌های این موجود حقیر در ابعاد گسترده در حال جعل‌شدن است، فراتر از یک پاتک سیاسی و ایدئولوژیک، وظیفه‌ای اخلاقی برای دفاع از حقیقتی‌ست که تحت عنوان نژادپرستی همیشه‌هنگام تولد سقط می‌شود؛ این اخلاق‌مندی امروز به گردستیزی ترجمه می‌شود، اما این اتهام به‌لحاظ جوهری با سلامت‌نفس مندرج در موضع یهودستیزی تجانس دارد: در برابر یک وقاحت مسلح به تفنگ و پشت‌گرم به حماقت عمومی، مستحکم‌ترین خاکریز یک بدیل همان‌قدر وقیحانه است.

قیل‌وقال خط تبلیغی جریان اصلی درباره‌ی احتمال عروج دوباره‌ی داعش و مشتقاتش در صورت خروج آمریکا، تضعیف کرده‌ها و نتیجتاً حمله‌ی ترکیه — خطی که به‌طور گسترده مورد اقبال و تکرار تحلیل‌گران

فآلهای لیبرال و چپ قرار گرفته است — بر یک مفروضه‌ی باطل استوار است و آن این که گویا شکست داعش ثمره‌ی حضور آمریکا و مقاومت کردها در برابر آن بوده است. امروز دروغ بودن این فرض مبرهن‌تر از آن است که برای قبولاندن آن نیازی به احتجاج یا احضار شهود باشد؛ سلطه‌ی کردها بر یک سوم خاک سوریه بیش از هر چیز حاصل زدوبند آمریکا با داعش و به دنبال آن تصرف اغلب بی‌دردسر و بی‌تصادم قلمروی داعش به دست پی‌وای‌دی بود؛ کافی ست لجاجت حیرت‌انگیز داعش در حفظ و جب‌به‌وجب موصل را با داستان فتح رقه مقایسه کنید. این دروغ را یک شیادی دیگر نقادی قالبی لیبرال و چپ تکمیل می‌کند: پس از فاصله‌گیری ترکیه از غرب، دولت‌های آمریکا، اروپا، اعراب و بیش‌و کم همه‌ی اپوزیسیون‌های لیبرال و چپ، متمایل بوده‌اند که دولت اردوغان را از منظر کردها تماشا کنند. این ترفند یک کارکرد عطف‌به‌ماسبق دارد که با کمک آن این جبهه‌ی جهانی همراهی همه‌جانبه یا بی‌تفاوتی خود در قبال مداخله‌ی اولیه‌ی ترکیه در ایلغار سوریه را فراموش کنند، یعنی زمانی که مرزهای ترکیه امن‌ترین مجرای واریز پیوسته و سازمان‌یافته‌ی اوباش به داخل سوریه بود. فرصتی شد تا «ارتش آزاد سوریه» که زمانی کانون ترکی امیدواری اروپا و آمریکا و اتحادیه‌ی عرب برای پایین کشیدن اسد بود، به فحش خور هرروزه‌ی غرب و آقمار منطقه‌ای‌اش تبدیل شود. قوم‌پرستان گرد که به‌طور مادرزادی استعداد گاو‌بندی با هر اوباشی را دارند، چهره‌ی کثیف سیاست خود را در استقبال همه‌جانبه از امکانات معنوی و راهبردی‌ای که این فراموشی دسته‌جمعی برایشان به ارمغان آورده بود، آشکار کردند. از سال ۲۰۱۱ تا امروز، ترکیه دست خود را تا کتف در منجلاب سوریه فرو کرده است؛ این بسنده روشن است، اما نباید فراموش کرد که از بدو تهاجم جهانی به سوریه، آماج اصلی سیاست کلان ترکیه در این کشور نه کردها که خود حکومت اسد بود و دسته‌های آدم‌گشی‌ای که به نمایندگی آکپ وارد این کشور شدند، بیشتر از هر چیز متوجه دمشق و محور مقاومت بودند. امروز سیاست جهان با گستاخی هرچه‌تمام‌تر اعتبار حاصل از افشای فساد عملکرد هشت‌ساله‌ی آنکارا و «ارتش آزاد» در سوریه را — که زمانی جناح اصلی مورد حمایت غرب در این غائله بودند — به خزانه‌ی یکی از بی‌حیثیت‌ترین جنبنده‌های جاخوش کرده در جغرافیایی که مفت و مجانی از همان بلبشو غنیمت برده، می‌ریزد.

امکان بازگشت توازن قوا تاحدی به نفع گروه‌های مورد حمایت ترکیه در بخشی از شمال سوریه که چندسالی زیر سلطه‌ی کردها بوده منتفی نیست، اما به‌نظر نمی‌رسد این ملاحظه مورد توجه روسیه و ایران نبوده باشد، وگرنه احتمالاً شاهد واکنشی جدی‌تر از انتقاد ملایم وزارت خارجه‌های این دو کشور در برابر حرکت اردوغان بودیم؛ نوع برخورد دولت سوریه این فرض را تقویت می‌کند و برداشت من این است که در وضعیت فعلی حضور نظامی مہارنشدنی آمریکا و حرص فروکش‌ناپذیر کردها برای تصرف قلمرو و ایجاد مقدمات ژئوپلیتیکی و ایدئولوژیک تشکیل و قوام یک دولت اسرائیل‌گونه در خاک خود را خطرناک‌تر از حضور نظامی ترکیه در نوار مرزی‌اش می‌داند، به‌ویژه آن که افسار ترکیه از طریق آستانه تا حدی قابل مہار

است و همین‌حالا خبرهایی مانند اعلام پرهیز ارتش ترکیه برای ورود به منبج در صورت استقرار ارتش سوریه در آن (احتمالاً با هماهنگی دوجانبه‌ی روسیه) مؤید همین برآورد احتمالی هستند. به‌هرحال این واقعیتی مسلم است که هدف اصلی سیاست ترکیه در سوریه، یعنی حذف اسد و تضعیف جبهه‌ی مقاومت، امروز مطلقاً شکست خورده است و برپایه‌ی چشم‌انداز واقعی وضعیت، خیلی قابل احیا نیست. از طرفی عدم‌صراحت‌گردها در اعلام خواست برکناری اسد یا جدایی از سوریه باعث شده تا برخی از ناظران همدل با مواضع روسیه و سوریه و ایران نیز آنها را به‌عنوان یک خطر کمتر یا حتا یک مؤتلف بالقوه علیه وهابی‌ها و حامیان بین‌المللی‌شان در نظر بگیرند. البته مسئله‌ی اولویت‌های میدانی نیز مطرح است، اما هرچه‌هست این عدم‌صراحت ربطی به مواضع سیاسی واقعی‌گردها ندارد بلکه اتفاقاً شاخصه‌ی اصلی سیاست‌ورزی شیادانه‌ی آنهاست. این صراحت‌پرهیزی نافی ماهیت راستین برنامه‌ی بلندمدت جنبش آنها، یعنی تأسیس یک دولت شبه‌اسرائیلی نیست، ماهیتی که دامنه و پیامدهای تهدیدکننده‌اش به‌مراتب گسترده‌تر از اسدستیزی صریح اما موضوعیت‌باخته‌ی اردوگانی‌ست که داغ سرشکستگی یک عقب‌گرد از غرب به روسیه را همین‌حالا بر پیشانی دارد. بااین‌همه حتا اگر تخمین روسیه، سوریه و ایران در نوع برخورد با دخالت اخیر ترکیه چیزی غیر از این واقعیات بوده باشد، من همچنان بر این گمانه تأکید قوی دارم: بدون هیچ رودربایستی با تعارفات ضدترکی رایج این روزها، به‌استناد تجربه‌ی پرورش و گسترش نهفته و بطنی جنبش صهیونیستی و نتایج بزرگ‌مقیاس‌تر موجودیت اسرائیل در نظام سیاسی جهان، باید به‌طور راهبردی هوشیار بود که حضور مستمر و ریشه‌گستری حساب‌شده‌ی قومگرایی‌گرد در سوریه، در درازمدت بسیار خطرناک‌تر از چرخش موقت و مهارشده‌ی توازن قوا به‌نفع نیروهای نیابتی آنکارا در بخشی از مناطق شمالی این کشور است.

\* \* \*

درضمن، صحنه‌های ثبت‌شده از غلیان معنادار عواطف سطوح گوناگون جامعه که برداشت خود از چیستی‌گردایتی در سوریه و عراق را در متن روایت‌هایی شکل داده‌اند که خود شووینیسیم‌گرد تولید می‌کند و از طریق تبلیغات سرسام‌آور جبهه‌ی بین‌المللی ملتزم به تشکیل «خاورمیانه‌ی بزرگ» به جهان مخابره می‌کند، به لایه‌ی استتیک پدیده‌ی تولید اردوگاه‌های قومی بازمی‌گردد؛ در تکمیل مواضع کلیت‌چپ‌تاراست‌اپوزیسیون، لای و لجن و رآمده‌ی لمپنیسمی که در ایران هم مثل همه‌جای جهان گاه‌کتوشلوار سیاست‌ورزی توده‌ها و مطرب‌ها را بر تن می‌کند، اساساً به همین لایه تعلق دارد؛ به دلایل مشخص، گوش جامعه نسبت به شنیدن الفاظ رکیکی چون روژ/وا در خیابان‌های شهر بی تفاوت شده است که نشان‌دهنده‌ی شیوع نوعی بی‌عفتی عمومی‌ست. درواقع این تباهی کیفیت کلی حسانیت انسانی، وجهی از فرایند ذوقی قهقرایی‌ایست که به تولید اضطراری مفهوم «ملت‌گرد» می‌انجامد؛ مثلاً همین گوش سلیقه‌باخته، نزدیک به دو دهه است که سروصدای بی‌کیفیت کمانچه‌ی کلهر را به‌عنوان موسیقی عالی ایرانی می‌پسندد. وقتی

جمله‌ی نقل شده از کلهر را در روزنامه‌ی *ایران* شنبه بیستم مهرماه خواندم، به یاد پاره‌ای افتادم که دو سال پیش در شروع مقاله‌ی *برادران بازگشته* از دکوئیار آورده بودم. انگیزه‌ی اصلی نگارش این یادداشت کوتاه، شباهت شگفت‌انگیز این دو نقل بود؛ آن خاطره‌ی دکوئیار شرح بازدیدهایش از نمایشگاه‌های نیمه‌قانونی نقاشی‌های هنرمندان معترض شوروی بود و درواقع ستایش جنگ‌سردی او بود از شوق دهاتی یک‌جور شووینیسیم جهش یافته برای انعکاس در رسانه‌ها، که بی‌تردید فاصله‌ی زیادی از مفهوم فرویدی «آفرینش چونان تلازم ناخرسندی و والایش» دارد. آن خاطره با این دو جمله آغاز می‌شد: "در دوره‌ی حضور در مسکو / در مقام سفیر پروا، خونگرمی فوق‌العاده‌ی مردمان روس را کشف کردم. همان‌گونه که هر جا خدمت کرده‌ام، صداقت و آزادگی را در سمت زیبایی‌شناختی زندگی جستجو کرده‌ام و به این کشف رسیده‌ام که پیوندهای ظریف هنری تنها زیر ظاهر خاکستری سازگاری وجود دارند". مقاله‌ی *برادران بازگشته* نیز به بهانه‌ی حرارت گسترده‌ای که غائله‌ی همه‌پرسی گردهای شمال عراق ایجاد کرده بود، نوشته شده بود و من احساس می‌کردم که ربط مستقیمی میان این قوم‌پرستی نوعی مناطق استحقاقی و وضع سفارش‌شده‌ی یک سامان جدید زیبایی‌شناختی که به بازتوزیع ژئوپلیتیکی مراکز ثقل امر حسّانی می‌انجامد، دیده می‌شود. یک کج‌سلیقگی پیگیر که همسنخی فوق‌العاده‌ای با تمام حرکت‌شناسی و جوانب ریخت‌شناختی و شنیداری شبه‌فرهنگ گردها دارد، برای تعبیه‌ی گروه‌های قومی و عشیره‌ای با یک ساختار اردوگاهی در مناطق ویژه‌ی امنیتی عمل می‌کند؛ معمولاً این جور مواقع صدای ساز و نقاره به گوش می‌رسد و برای مشتاقان آشنایی با این فرهنگ تازه‌تفحص شده، نمایشگاه مصیبت‌باری از زیرپوش‌ها و کاسه‌بشقاب‌ها برگزار می‌شود. اما آنچه درین میان معمولاً نادیده می‌ماند این است که این عرضه‌ی بی‌دریغ خودویژگی‌های قومی و بومی یک گروه جمعیتی که ظاهراً در صدد است خود را از کسانی که تاکنون با آنها اشتباه گرفته می‌شده متمایز کند، درواقع با یک گرایش مقاومت‌ناپذیر جهانی برای تلفیق و آمیزش ناهمگون‌ترین اندامه‌های آیینی در یک ملغمه‌ی دلوزی ضدفرهنگی تشدید می‌شود؛ کسانی که با موسیقی ردیف‌دستگاه ایران آشنایی ورزیده‌تری دارند، حتماً می‌دانند که کلهر هرگز آهنگساز قابل‌نبوده و درین باره کافی‌ست کارهای نهایتاً میان‌مایه‌ی او با آوازی‌های بی‌نظیر مشکاتیان و لطفی و با چهارمضرب‌ها و دوضربی‌های منحصربه‌فرد ابوالحسن صبا مقایسه شود. نکته‌ی قابل توجه آن که به موازات روندی که در همین دهه‌ها برای تولید پدیده‌های شیزوفرنیک عجیب‌وغریبی آغاز شد که من آنها را *مجموعه‌های بومی بین‌المللی* می‌نامم، او سعی کرد فقر موسیقایی خود را با واردشدن به عرصه‌ی نامیمون «موسیقی تلفیقی» بر شنوندگان بیپوشاند؛ این پوشش از طریق گسترش حوزه‌ی مخاطب فراهم شد، بدین ترتیب که اعتراض احتمالی چند ردیف‌شناس مشکل‌پسند می‌توانست در غوغای انبوهی از شنوندگان بی‌کیفیت ایرانی و خارجی کارهای بین‌المللی و التقاطی تازه‌اش محو شود. البته او در این آزمایش تنها نبود و چهره‌های نام‌آورتر هم دست به تجربیات مشابهی زدند که عایدی‌اش فقط انحطاط هنری آنها و تولید خالتورهایی بود که ارزش یک‌بار شنیدن را هم نداشتند. این

واقعیت به شدت شبیه سیر تحولات بالکان پایان قرن بود و کارهای کلهر نیز حس و حال اجرای موسیقی برای گتوهای فلاکت زده‌ای را داشتند که از وسط میدان جنگ به اردوگاهی در یک منطقه‌ی حائل و تحت کنترل نیروهای کلاه‌آبی سازمان ملل کوچ داده شده‌اند. تقریباً همیشه از گروه انتظاماتی که این جماعت‌ها از میان خود برای رتق و فتق امور درون اردوگاه و ارتباط با فرماندهی کلاه‌آبی‌ها انتخاب می‌کند، سازمانی با یک داعیه‌ی ملی پدید می‌آید که در اولین اقدام دیپلماتیک خود مختصات جغرافیایی‌اش را با ذکر نام تاریخی‌ای که این منطقه پیش از آغاز پاکسازی‌های قومی ادواری سده‌های گذشته با آن شناخته می‌شده، به شورای امنیت گزارش می‌دهد. قومیت‌های به وجود آمده در نتیجه‌ی ثبت رسمی این مراسلات در دبیرخانه‌ی شورای امنیت، مبدأ تاریخشان را در تلاش‌های تعدادی آدم صاحب ذوق قرار می‌دهند که نخستین بار کوشیدند سلایقی چنان ناهمساز را ارکستراسیون کنند که علی‌القاعده انسانی‌ترین تعامل میان آنها تنها می‌توانست به زبان مسلسل صورت پذیرد. ما فرض کرده‌ایم که تشویق مکتبی‌های تندرو برای کنار گذاشتن این زبان و در عوض آن سخن گفتن به‌زبانی صلح‌آمیزتر الزاماً دعوت به رعایت انسانیت دیگران نیست، چون مرجع اصلی تعریف این انسانیت فقط و فقط انقلاب است؛ البته این فرض نیازمند یک دینواری خودمطلق‌انگار سوار بر انقلاب‌های بزرگ تاریخ دو هزار سال اخیر است که در وسوسه‌های تلفیق هنری، فوراً هسته‌های اولیه‌ی اختلاط با فرهنگ مُشرکین را تشخیص می‌دهد. در نتیجه مثلاً تاریخ جعلی کردها به‌جای رجوع به یکی از کلان‌روایت‌های برآمده از آن انقلاب‌ها، از چیزی شبیه یک نمایشگاه هنری یا جشنواره‌ی بین‌المللی آغاز می‌شود که در آن هرکس ساز خود را می‌زند و با تلفیق اصوات ناهمدانگ حاصل، یک جاذبه‌ی یک‌باروبس گردشگری ایجاد می‌شود؛ آنها مانند کلهر و دکوئیر اصرار دارند که ملیت آزاد از سرکوب یک سوژه/فرهنگ مرکزی، لاجرم چیزی جز همین تجربه نیست؛ اما با حذف عملکرد محوری سرکوب در این روایت لاکلائیوی از همبودی بهینه، دچار دردسر پسامدرنیستی تعریف‌ناپذیری انسان به‌عنوان یک تجرد، در موزائیک قومی اوجالان می‌شویم؛ در عوض، قابل‌انتظار است که مثل هر عنصر دیگر فرهنگ ایرانی، گوشه‌شناسی و نظام‌فواصل گوشنواز ردیف آوازی ایران نیز با هیچ موسیقی غیرایرانی‌ای تلفیق‌پذیر نباشد، اما این تعصب گذشته از فرض کمال، بسندگی یا ذاتیت افلاتونی تمایز قلمروی مورد پژوهش، موضعی سیاسی نیز هست، چرا که در آشوب حرکات عدیده‌ی قلمروزدایی به زیر پرچم گفتگوی جهانی فرهنگ‌ها و با شعار غیربهداشتی آمیزش سلایق گوناگون و رای مرزهای قرار/دی، مستلزم محافظه‌کاری ملی‌گرایانه‌ایست که در عصری که او را به‌عنوان پدیده‌ای منسوخ طبقه‌بندی می‌کند، همچنان با نفس‌های به‌شماره‌افتاده درباره‌ی خطر شیوع بیماری‌های لاعلاج مقاربتی هشدار می‌دهد: کلهر تقریباً به همان ترتیبی ساز خود را برای هم‌نوازی با غیرغیژی‌های ذاتاً ناکوک ادوات بددست موسیقی هندی و آسیای خاوری کوک کرد که چندسال قبل‌تر از آن خاتمی با پیشنهاد گفتگوی تمدن‌ها در نیویورک می‌کوشید چهره‌ی دیگری از ایران به جهان نشان دهد. می‌دانیم که این مسائل به مفهوم ضدانقلاب ختم می‌شوند: برخلاف تصور خاتمی، روی دیگر

تعصب عقیدتی دقیقه‌ی تأسیس یک انقلاب، به هیچ‌وجه ارتباط مطلوب با جهان نیست و اصولاً اگر واقعیت ارتباط با جهان چیزی جز صدور انقلاب باشد، دیگر هر چه باشد در واپسین وهله اقتصاددستی و برین پایه آرکان معنابخش آن خارج از اختیار کسی است که در اجرای آن حسن نیت دارد. این حقیقت پس از نمونه‌ی گورباچف دیگر ارزش آزمایش دوباره ندارد، چون همان‌زمان روشن شد که آن «روی دیگر» چهره‌ی منحصر به فرد یلتسین است. موجوداتی شبیه مسئولان انتظامات اردوگاه‌های گردی در سوریه و عراق، همیشه به «روی دیگر» تمدن‌های واقعاً موجود نیاز دارند: به جلوه‌ی مشکوکی از تعامل اغیار با اتباع ناراضی یک کلان‌روایت انقلابی تمامیت‌طلب، که به این توهم مسخره اعتبار می‌دهد که «عشق هرگز به سیاست آلوده نمی‌شود» بلکه محملی است برای انتقال آزاد عواطف مرکزگریز از قلمروی ایمان به قلمرویی که در آن مُشرکان برای مفهوم‌پردازی روابط انسانی به مرجعی غیر از مقدسات یک انقلاب اقتدا می‌کنند. انهدام سازوکارها و مجاری منحوس این انتقال زیر زنجیر زره‌پوش یک جانی، کمترین توانی است که ملکوت برای این شرارت عاطفی بزک‌شده مقدر کرده است.

مهرماه ۱۳۹۸